

اتاق جيڪب

ويرجينيا وولف

ترجمہ سہيل ستمی



چترنگ

فصل اول

بتی فلندرز^۱ پاشنه‌هایش را بیشتر در ماسه‌ها فروکرد و نوشت: «پس دیگر راهی جز رفتن نبود.»

نوک طلایی قلمش، آهسته و آرام، جوهری فیروزه‌ای پس داد و روی نقطه پخش شد، چون قلمش همان‌جا به کاغذ چسبید. چشمانش خیره ماند و قطره‌های اشک، نرم و آرام، در آن‌ها غلتید. سرتاسر خلیج لرزید؛ فانوس دریایی لق خورد؛ و دکل قایق کوچک آقای کانر^۲ در مقابل او چون شمعی مومی زیر نور خورشید خم شد. خیلی سریع پلک زد. حوادث هولناک بود. دوباره پلک زد. دکل کمر راست کرد؛ امواج به‌قاعده شد؛ فانوس دریایی قائم شد. اما آن لک دیگر پخش شده بود.

خواند: «... راهی جز رفتن نبود.»

«خوب، اگر جیکب^۳ نمی‌خواد بازی کنه» (سایه آرچر^۴، پسر بزرگش، روی کاغذ اقتاد، سایه‌ای که روی ماسه‌ها به آبی می‌زد، و او از سرما مورمورش شد، تازه سوم سپتامبر بود)، «اگر جیکب نمی‌خواد بازی کنه» عجب لکه هولناکی! به‌حتم دیگر دیر شده. گفت: «اون پسرک پردردسر کجاست؟ نمی‌بینمش. برو پیدااش کن. بهش بگو فوراً»

1. Betty Flanders
2. Mr. Connor
3. Jacob
4. Archer

بیاد.» بی توجه به آن نقطه، سردستی و تند نوشت: «...اما خوشبختانه، همه چیز مرتب و بر وفق مراد است، هرچند همگی مثل ماهی‌های چپیده در بشکه به هم چسبیده‌ایم، و مجبوریم کالسکهٔ بچه را هم سرپا کنیم و برایش جا باز کنیم، و طبیعی‌ست که خانم صاحب‌خانه هم زیر بار نمی‌رود که...»

نامه‌های بتی فلندرز به ناخدا بارفوت^۱ این‌گونه بود، صفحات پرشمار، پوشیده از جای قطرات اشک. اسکاربرو^۲ با کورنوال^۳ هفتصد مایل فاصله دارد: ناخدا بارفوت در اسکاربروست. سیبروک^۴ مرده است. در برابر چشمان غرقهٔ اشکش تمام کوکب‌های باغچه با امواجی سرخ تاب برداشت، گلخانه درخشید، چاقوها در آشپزخانه مثل پولک برق زد و این‌ها همه باعث شد که خانم جارویس^۵، همسر کشیش بخش، در لحظاتی که سرود نیایش به‌راه بود و خانم فلندرز بالای سر پسر کوچولوهایش خم شده بود، در کلیسا با خود فکر کند که عهد ازدواج مثل یک دژ مستحکم است، و بیوه‌زنان، تنهای تنها، در دشت‌های وسیع پرسه می‌زنند و سنگ‌ها را برمی‌دارند و ساقه‌های طلایی کاه جمع می‌کنند؛ موجوداتی بینوا، تنهای تنها، بی‌پشت‌وپناه. دو سال بود که خانم فلندرز بیوه بود. آرچر فریاد زد: «جی - کب! جی - کب!»

خانم فلندرز روی پاکت نوشت: «اسکاربرو» و خطی درشت زیر آن کشید. اسکاربرو زادگاهش بود؛ مرکز جهان هستی. اما تمبر؟ کیفش را زیورورو کرد؛ بعد کیف را پشت‌ورو بالا برد، و کورمال‌کورمال بر دامنش پی چیزی گشت، و همهٔ آن حرکات را با چنان شور و حدتی انجام داد که چارلز استیل^۶، با آن کلاه حصیری، نوک قلم مویش را از سطح بوم برداشت. قلم مو چون شاخک‌های حشره‌ای بی‌تاب می‌لرزید. آن زن داشت حرکت می‌کرد، واقعاً می‌خواست از جایش بلند شود، ای وای از دست او! مرد با حرکتی شتاب‌زده نوک قلم مویش را بر سطح بوم گذاشت و تکه‌رنگی سیاه و بنفش بر آن کشید. این کار برای نقاشی کردن آن چشم‌انداز لازم بود. بسیار محو و کم‌رنگ بود، رنگ‌های خاکستری، جاری در توده‌هایی

1. Barfoot
 2. Scarborough
 3. Cornwall
 4. Seabrook
 5. Mrs. Jarvis
 6. Charles Steele